



استاد منوچهر جمالی،
فیلسوف بزرگ و معاصر ایران
کاشف فرهنگ زرخدایی در ایران

برای خواندن نوشته های دیگر استاد و شنیدن سخنرانی های
ایشان به یکی از سایتهای اینترنتی زیر مراجعه کنید :

www.jamali.info
www.jamali-online.com
www.irankulturpolitik.com

هر گونه چاپ، تکثیر، انتشار آثار استاد منوچهر جمالی در
ایران تنها با ذکر نام منوچهر جمالی آزاد است .

جوینده ۱

شهر بی شاه

در فرهنگ ایران

منوچهر جمالی

فیلسوف معاصر ایران

کاشف فرهنگ زرخدائی ایران

فلسفه

با ژرفترین پدیده‌های تاریخ اجتماع کار دارد
 که داغترین مسائل روز، با آنها گره خورده اند
 و مسئله داغ امروز ایران
 خود شوی، در خود زائی است
ملت، هنگامی خودش میشود، که خودش را بیافریند
این خودی ملت ما را، هزاره هاست که زدوده اند
 و همه را به خود زدائی گماشته اند
 تا بتوانند، هرگونه هویتی ساختگی که بخواهند به او بدهند
 امروزه کسی در ایران نیست که «خود زائی» را
 «خود زدائی» نخواند!

ای شادی آن شهری
 گش، عشق بود سلطان
 هر کوی بود بزمی
 هر خانه بود سوری

مولوی بلخی

عرفان باید به فرهنگ سیمرغی بازگردد، تا خانه تکانی هزاره ای بکند

خستره = شهر (اجتماع) + حکومت

خستره ، بنا کردن مدنیت و حکومت (نظم)

بر شالوده «عشق» است

چون خشت، همان عشق، یا شیره به هم چسباننده است

خستری، در اوستا، به معنای زن است

ولی در اصل به معنای «شیره عشق سیمرغ و بهرام» است

خستره = خشه + تره

۱- خشه = شیره هر چیزی = اشه

۲- تری و تره، به معنای «مردم گیاه = مهر گیاه» است

در تخته حکیم موعمن میآید که تری، شاهسفرم است. شاهسفرم، همان گیاه

سیمرغ است. و معنای کیومرث در اصل، گیامرتن = مردم گیاه = مهر گیاه =

بهرج الصنم = بهروز و صنم = بهرام و سیمرغ بوده است. چون، شاه، سیمرغ

است، و اسپرغم = اس + پرکام، خوشه یا مورد در زهدان است (پرکام =

زهدان). تره، به معنای کراث = عشب = یاسمین = ظیان (=سه یان = سه

هاون، سه عشق) است. پس خستره و خستری، به معنای گوهر و شیره تراویده

از عشقیست که بُن جهان و انسان، یا همآغوشی بهرام و سیمرغ است.

همپرسی یا دیالوگ

بُن فرهنگ سیاسی ایران بوده است

و

چگونه موبدان زرتشتی در ایران

اندیشه همپرسی = دیالوگ

را که بنیاد حکومت و اجتماع بوده است، از بین برده اند

سیاست، معمولا به مسائل داغ روز، روی میکند، و راه حل کوتاه مدتی می یابد، تا این مسئله، دیگر، فراموش ساخته شود. سیاستمدار، همیشه دیدی تا نوک بینی خودش دارد. سیاست، با امواج کوتاه کار دارد، نه با امواج بلند. اگر به تصویری بخواهیم مسئله را بیان کنیم، اینست که معمولا مسائل بنیادی اجتماعی، سده ای و هزاره ای هستند، و تا آنها حل نشوند، این چرک در داخل تن اجتماع، میماند، و در سراسر تنه اجتماع، پخش میگردد. ولی سیاست، بنا به ساختارش، به چرکی که زیر پوست، جمع شده، و چشمگیر است، میپردازد، و وقتی، روزنه «خروج ریم» بسته شد، مسئله را حل شده میانگارد، یا به همین بسنده میکند. اکنون، ولایت فقیه، مسئله داغ سیاسی کنونی ماشده است. تا آنجا که مسئله داغ روز است، یک مسئله سیاسی است. ولی ولایت فقیه، ریشه در تاریخ هزاره های ایران دارد.

و همه سیاستمداران ، اکنون به اندیشه « بستن روزنه خروج این چرك » هستند ، و میاندیشند که با کناره گیری ملامها از میدان قدرت حکومتی ، راه چرك بسته میشود . البته « گستره قدرت حکومتی » ، با « گستره قدرت سیاسی » ، فرق زیاد باهم دارند ، و این دو را نباید باهم مشتبه ساخت . شاید بتوان ، آخوندهای شیعه را در ایران ، از گستره قدرت حکومتی ، تبعید و طرد کرد (چنانکه رضاشاه هم کرد) ، ولی گستره قدرت سیاسی آنها ، بجای خود باقی میماند . این واقعیت تاریخی هزاره ها در ایرانست ، و با اسلام هم نیامده است . شاهان ساسانی ، در سراسر مدت حکومتانی خود ، با این مسئله ، گلاویز بوده اند ، و در اثر نفوذ شدید سیاسی و حکومتی موبدان زرتشتی ، قادر به اصلاحات بنیادی نبوده اند . با گستره قدرت سیاسی که آخوندها دارند ، همیشه بزرگترین سد تنفید قدرت حکومتی ، برای ایجاد آزادی اندیشه و استقلال فردی و اصلاحات بنیادی خواهند بود . ولایت فقیه ، در ایران ، پیشینه سه هزار ساله دارد . بحسب ظاهر ، اصطلاحاتی که خود را در اسلام بیان میکند ، با اصطلاحاتی که خود را در الهیات زرتشتی بیان کرده است ، باهم فرق دارند ، ولی گوهر ولایت فقیه ، همان مانده است که بود ، و اسلام و زرتشتیگری ، در این راستا باهم هیچ تفاوتی ندارند . ما باید ریشه ژرف این مسئله را ، در وجود خود و در اجتماع بیابیم ، و با آن در این ژرفا ، پیکار کنیم . وگرنه ، تبعید چند تا آخوند ، از سکوی سیاست روز ، یا گنجاندن يك ماده در قانون اساسی ، مسئله را حل نشده ، برای آینده بجا خواهد گذاشت . سیاستمداران درآینده نیز نخواهند توانست « سراسر گستره سیاسی را در اجتماع » تصرف کنند . یکی از راههای مهم حفظ آزادی اندیشه و استقلال فردی ، تنفید « تصویر خاصی از انسان » میان مردم ، در کودکی است ، که از همان بُن ، ریشه قدرت آخوندی را قطع کند .

چگونه موبدان ، بجای خدائی که با انسان ، همپرسی میکرد ، « خدای آموزگار » گذاشتند ؟

دروندیداد ، داستانی از جمشید ، که در اصل « نخستین انسان » بوده است ، آمده است . این داستان در اصل ، داستان همپرسی خدا با نخستین انسان بوده است . همپرسی ، به معنای آمیزش آب با تخم بوده است . خدا ، آبست و انسان ، تخم . در هزوارش ، میتوان دید که آب و آبه ، به معنای مادر بوده است ، که هنوز نیز در بسیاری گویشها ، متداولست . خدا با انسان میآمیخته است ، و از این آمیزش ، وهومن و اندیشه پیدایش می یافته است ، و وهومن ، وارونه تصویری که الهیات زرتشتی به ما ارائه میدهد ، اصل پرستی و تعجب و انتقاد و شك نیز بوده است که به بیش میکشیده است . واژه « اند » که پیشوند « اندیشه » است ، نام دیگر وهومن بوده است ، که « اندیمان » باشد . این بخشها را سپس الهیات زرتشتی از « بهمن » ، حذف کرده است . از این رو ، واژه « اندیشه » در زبان فارسی ، بی اصل و نسب مانده است . از آمیزش و همپرسی خدا با انسان ، در انسان ، بهمن که برابر با اندیمن است (= مینوی اند = مینوی تعجب و شك) ، میروئیده است ، که همان « اندیشیدن بر بنیاد پرسیدن و تعجب کردن و انتقاد کردن و شك ورزیدن و آزمودن » باشد . این بخشهای بهمن ، به کار موبدان ، که نیای آخوندهای امروزند ، نمی آمده است ، به ویژه اینکه ، اصل پرستی و تعجب و

انتقاد و شك و آزمایش ، چون بخشی از بهمن هستند ، مقدس هستند ، و طبعاً هیچ قدرتی نمیتواند ، این حق را از انسان و اجتماع بگیرد . از گواریدن آبی که خداست ، از تخم انسان ، اندیشه ای برشالوده تعجب و پرسش و انتقاد و شك ورزی و آزمایش از تخم انسان میروید . چنین بهمن = آند یمانی (= اندیشیدنی) ، به درد آقائی و قدرت یابی آنها نمیخورده است . خوب دیده میشود که در این تصویری ، اثری از « خدای آموزگار ، یا پیامبری که بینش را از خدا بپذیرد ، و به نمایندگی از خدا ، به انسان بیاموزد » نیست . اکنون همین داستان وندیداد را موبدان زرتشتی ، دستکاری و مسخ ساخته اند ، و این آزادی و استقلال انسان را یکجا حذف کرده اند ، و آنرا تبدیل به « نخستین تئوری ولایت فقیه » کرده اند . خدا با نخستین انسان (جمشید) که بُن و تخم همه انسانهاست ، همپرسی میکند . این به معنای آنست که « همپرسی خدا با هر انسانی » یک روند همیشگی با هر انسانست و دین از این همپرسی ، پیدایش می یابد . دین ، دو معنا دارد ۱ = نیروی زایندهگی هر انسانی ۲_ بینش . واژه ها دیدن و آینه از همین ریشه دین ، شکافته شده اند . پس دین ، بینشی است که از خود هر فرد انسانی بزاید .

این معنای « فرهنگی دین هزاره هادر ایران معتبر بوده است » .
فرهنگ ایران ، ازدین ، چنین بینش زایشی از فرد را در می یافت . اکنون موبدان زرتشتی ، این برترین سند آزادی و استقلال فردی را ، در اثر دستکاری و مسخسازی ، سندی برضد آزادی و استقلال انسانی ساخته اند ، و اصالت را از انسان و اجتماع ربوده اند . برای این کار ، ناگهان در فرگرد دوم ، بخش یکم وندیداد ، معنای « همپرسی خدا با انسان » را نادیده میگیرند ، و با یک ضربه ، « بُردن دینی را که اهورامزدا میدهد » جانشین همپرسی میسازند . همپرسی ، آمیزش خدا با انسان ، و رویش دین و بینش از انسان است . دین ، چیزی نیست که « بُردنی = انتقال پذیر و

حمل و نقلی » باشد . اهورامزدا ، از جمشیدی که پیشتر با او در همپرسی ، میآمیخت ، اکنون ، آموزگار او میشود . یعنی از محبت (آمیزش) میان خدا و انسان ، که اصل بینش و دین است ، دیگر خبری نیست . دین از این پس ، از جمشید ، نمیروید و نمیزاید ، بلکه خدا ، آنرا از پیش میداند ، و به جمشید یا زرتشت ، فقط انتقال میدهد . اهورامزدا ، از جمشید میخواهد که « دین بُر دار = حمل دین » باشد . همانسان که الله در قرآن ، بار ایمان و دین را برای « حمل کردن » به آدم میدهد ، وآسمان ، از کشیدن این بار ، عذر میخواهد (به قول مولوی ، برای آنکه عاشق بوده است !) .

مفهوم « همپرسی » که دیالوگ باشد ، چنان در فرهنگ ایران جا افتاده بود ، که موبدان زرتشتی ، نمیتوانستند آنرا نا دیده بگیرند . مجبور بودند که آنرا بشیوه ای بپذیرند ، ولی همیشه آنرا تحریف و مسخ سازند . در فرهنگ ایران ، هر چیزی در همه اجتماع و در هر انسانی هست ، هنگامی که آن چیز ، در بُن و تخم نخستین باشد . موبدان زرتشتی ، این اصطلاح همپرسی را که دیالوگ باشد ، در معنای اصیل دینی و سیاسی و اجتماع اش ، در فرهنگ ایران نابود یا پوچ ساختند . از این همپرسی خدا با جمشید ، بینشی میروئید که جمشید (یعنی انسانهایی که خود تشکیل حکومت میدهند) میتوانست ، جهان را فراخی ببخشد ، و ببالاند و نگاهبان آن باشد . اکنون اهورامزدا ، جهان را به جمشید میدهد تا ایجاد مدنیت کند . ولی جمشید ، فاقد بینشی است که از خردش میزاید و طبعاً جهان را بدون بینشی که اهورامزدا به زرتشت میدهد ، و موبدان به ارث میبرند ، نمیتوان نگاه داشت .

زیرا که ز آمیزش ، يك خشت شود ، قصری (مولوی)

آنکه « خشت میسازد » ، بُن حکومتگریست

خدای ایران ، از خشتی که از « عشق خود » میساخت

مدنیت و حکومت را بنا میکرد

چگونه سه هزار سال پیش ، موبدان زرتشتی

از فرهنگ ایران

که استوار بر اصل آزادی و کار و عشق بود

نخستین « تئوری ولایت فقیه » را جعل کردند ؟

« خشت » ، اساسا از واژه « اخشیر = اشیر = شیر » آمده است ، چون نام زن ، خشتی بوده است . اینست که دیده میشود که « خشت » در واژه نامه (برهان قاطع) میآید که نوعی از حلوا هست که در مشکها و جاها ریزند ، تا يك پارچه و قُرس شود . البته حلوا ، ماده چسبناك (و گذشته از این ، شیرین) هست ، و شیر و شیره ، درست دارای همین ویژگیست . و چون زهدان مادر را ، معمار و بنا و گلکار میدانستند ، که « خانه وجود كودك » را ، از آب و خاك وجود خودش ، بنا میکند . اینست که زن را خشتی میگفتند ، و به داش خشت

پزی ، خشت قابه ، و به مادر زن ، خشتامن گفته میشد (= مینو و بُن شیر) ، و واژه « آخشیج » که « عنصر » باشد ، همین واژه است . در نخستین فرهنگ ایران ، اصل شناختن ، شناختن بُن و تخم هر چیزی بود . اینست که « خشت » ، که هم به خشت خام و هم به پخته که آجر باشد گفته میشد ، تخم خانه و طبعاً تخم شهر و مدنیت و بالاخره ، حکومت بود . از این رو نیز به حاکم و شاه ، خشته میگفتند . و چون سیمرغ که يك نامش ، ارتا بوده است ، ارتا خشته میگفتند ، و امروزه تبدیل به « اردشیر » شده است ، و بخوبی میتوان دید که در کوتاه ساختن واژه ، پسوند « شیر » هنوز باقی مانده است . سیمرغ ، از شیره وجود خودش ، یا به عبارت دیگر از عشقش ، انسان و خانه و شهر و مدنیت و حکومت را میساخت . این اندیشه ، پس از شش هزار سال ، در اشعار یکی از دختران سیمرغ که سیمین بهبهانی باشد ، باز تابیده میشود :

دو باره میسازمت وطن ، اگرچه با خشت جان خویش

ستون به سقف تو میزنم اگرچه با استخوان خویش

دوباره میسازمت به جان ، اگرچه بیش از توان خویش

پس خشته که سپس به حکام و شاهان اطلاق شد (البته شاه هم ، همان واژه شاخ است که به معنای نی بوده است که در کردی هنوز « شَخه لان » به معنای نیزار است ، و درست نام خود سیمرغ بوده است که با نوای نایش ، جهان را میآفریده است) ، نام خدائی بوده است ، که از خاك و آب وجود خودش ، خشت را میساخته است ، که بُن و تخم مدنیت و حکومتست . خشت ، نشان آغاز و ابتکار و نوآوری و ابداع هم هست . نه تنها در فارسی ، بلکه در عربی نیز ، بنا بر خوارزمی ، به « خشت » ، لبنة میگویند ، و لبن ، شیر است . و در کردی به خشت و آجر ، کار پوچ (یا که ر پوچ) و کار پیچ میگویند . پیچ ، معنای عشق را دارد ، و پوچ که در زبان فارسی ، به معنای توخالی و بی معنا ، زشت ساخته شده است ، چنانکه از واژه « پوچ و بوك » در کردی میتوان دید ،

که پوچ ، به معنای زهدان زن و عروس و گل لاله است . و کارداناك ، رحم است . علت هم این بودست که زنخدا را ، جولاهه ای میدانستند که با نخعی که از شیره وجودش میرسد ، در کارگاه زهدانش ، وجود انسان را به هم می بافت . پس خشت ، پیوند مواد مهري از وجود خود خدا بوده است . انسان و همچنین خانه و شهر ، از شیر و خشتی که خدا از خود میپرداخته ، بنا میشد . همه انسانها ، یار خشتی (= یعنی شهر+ یار) در بنای شهر و حکومت هستند . انسان ، از مواد ساختمانی وجود خدا ، بنا شده بوده است . حکومت و مدنیت و شهر و انسان ، همه از يك ماده ، از دست خود خدا ، باهم ساخته و پرداخته شده بودند که وجود خود خدا باشد .

شش هزار سال پیش فرهنگ ایران ، تجربیات خود را از مدنیت و حکومت و حکومتگری ، در این تصاویر بیان کرده است . اگر این تصاویر نیز امروزه بکار برده نشوند ، و از دید تجربیات دینی اسلامی ، کفر و شرك شمرده شوند ، ولی آن فرهنگ و مفاهیم و اندیشه ها و آرمانها ، هنوز معتبرند . در اینجا بخوبی میتوان دید که « کار » در فرهنگ ایرانی ، تنها در « ارزش اقتصادی » اش خلاصه نمیشود ، بلکه ارجی وجودی و خدائی به آن داده میشود . خدا ، شکل گلکار و درزی (خیاط) و شعر باف و جولاهه و نی نواز دارد . خدا ، برای ایجاد انسان و جهان ... کار میکند . خدای ایرانی با فرمان ، جهان را خلق نمیکند . کار ، با گوهر خدا ، پیوند خورده است ، و چون کار ، گوهر خداست ، گوهر انسان نیز هست .

کار ، تنها به برابری با پول ، کاسته نمیشود . این خدای خشت زن و گلکار و بنا هست که خانه برای انسانها میسازد ، و همه انسانها ، همکار و یار او در ساختن این بنا هستند . این خانه جهان که از شیر عشق ، و نوای نای خدای ایران ساخته شده است ، به یکسان ، هم خانه عرب و ترك است ، هم خانه آمریکائی و یهودی و هندی و چینی و سیاه پوست و زرد پوست ، هم خانه کارگران و بینوایان و زحمتکشان است . در این خانه است که همه ، سرود مولوی را باهم

خواهند خواند که در بلخ ، از نوشاد که سیمرخ باشد ، آموخته بود :

این خانه که پیوسته دراو بانگ چغانه است
از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است
این صورت بُت چیست ؟ اگر خانه کعبه است
وین نور خدا چیست ، اگر دیر مغان است
گنجیست در ین خانه که در کون نگنجد
این خانه و آن خواجه ، همه فعل و بهانه است

هر « خشتی » از این خانه ، همان خود بُنا ، خود گلکار ، خود معمار یا خود خداست . چون نام دیگر خشت ، « زاو » است ، که به گلکار و بنا و معمار هم گفته میشود . خشتی که خداهم هست . خدائی که افتخار دارد ، خشت و خشت پاره خانه هر انسانی باشد ، خدائی که افتخار میکند کارگری کند ، گلکاری کند و بنائی کند ، تا خانه برای انسانها ، چه عرب چه آمریکائی ، چه ترك ، چه هندی ، چه یهودی بسازد . این خدا ، کارگل میکند ، ولی این خدا « نقش حاکم و فرمانده و آمر » بازی نمیکند . خدائی که نه تنها به کارگر بودنش ، بلکه به خشت خانه انسان بودنش ، افتخار میکند .

خدائی که ابتکار و ابداع و نو آفرینی را در سپردن گل ، با پاشنه پایش میداند . خدائی که امر نمیدهد ، خانه جهان را بسازند ، بلکه خودش کارگل میکند . « زاویل » هم مانند « زاو » ، هم گلکار و هم بناست ، و معنایش « زاو + ایل » میباشد ، این « ایل » همان « ال » هست ، که پیشوند « الله = ال + لاه » است ، و « ال » ، نام سیمرخ ، خدای زایمان بوده است ، و همه ایرانیان ، او را هنگام زادن رستم بیاد میآورند . وقتی خدای آمر و حاکم و قهار و جبار آمد ، این خدای بنا و گلکار را که زاویل بود زشت ساخت ، و نام او را « زبیل » ساخت . خدائی که کارخشت میکند ، چنین خدائی زبال و زبیل است ! خداوند آمر و حاکم ، چنین ارزشی به کار میدهد ! خدای آمر ، از کار کردن ، بدش میآید . البته این ارزشی که او به کار میدهد ، به همه حکام و سلاطین و مقتدران دینی

، به ارث میرسد . همه میخواهند ، فقط امر به معروف و نهی از منکر کنند ، و این دیگران هستند که باید اجراء کنند ! خدا و آنچه خدائست ، اهل کار نیست ، بلکه فقط از امر و نهی کردن خوشش میآید ! ولی خدای ایران چنین نبود . خدای ایران ، نامش را « خدای خشت = خشتخدا » میگدارد . چون با خشت ، با خشه اش ، که اشیر یا شیرش باشد ، و با سرودنایش ، جهان را میسازد . مولوی ، خدا را بارها ، در اشعارش ، « دایه و مطرب » میخواند . ایجاد طرب و شادی کردن برای مردم ، کار خدائست .

ای شه و سلطان ما ، ای طربستان ما در حرم جان ما برچه رسیدی ؟ بگو
 بیا ای مادر عشرت به خانه که جانرا خوش و مادر میتوان کرد
 از اصل چو حور زاد باشیم شاید که همیشه شاد باشیم
 ما داد طرب دهیم تا ما در عشق ، امیر داد باشیم
 چون عشق ، بنا نهاد مارا دانی که نکو نهاد باشیم
 من عاریه ام ، در آن که خوش نیست چیزی که بدان خوشم ، من آنم
 حور ، در اصل همان هور = اهوره = ابر بوده است که همان سیمرغ میباشد .

جنبش خلقی ز عشق ، جنبش عشق از ازل

رقص هوا از فلك ، رقص درخت از هواست

« ازل » بنا بر خوارزمی ، دختر کمر باریک است . « از » در پهلوی بارها ، همان « اوز » میباشد که به شکلهای هوز = خوز = عزی نیز در آمده است که نای میباشد و نام این زنخدا بوده است . در متون زرتشتی به بت ، اوزدس میگویند که به معنای « اوز + سه = سه نای = سننا = سیمرغ » میباشد . پس « ازل » ، مرکب از از + ال است که به معنای سیمرغ ، خدای دایه است . در کردی به شکل « ع ز » باقی مانده است که معنای « اشتیاق » دارد . عه زلی کردن ، محبت عاشقانه + خواستن + آرزو کردن . عه زلیکه ری = عشق ، عه زلیکردونی = عشق ، عه ز مین = دعوت به مهمانی کردن . این خدا که هم دایه و هم مطرب (نی نواز) است ، خدای جشن میباشد .

آری ، همان مطربی که فاقد ارزش شمرده میشود ، کاری را میکند که خدای ایران ، کردن آن کار را افتخار خود میدانست ، و باهمان ساز طرب انگیزش ، جهان و زندگی و اجتماع را میآفرید . شغل خدای ایران ، نی نوازی و جشن سازی برای همگان بوده است ، و نامش ، شاد و شاده بوده است . این خدا ، نمیگوید که نام من جبار و منتقم و قهار و حاکم و آمر و است ، بلکه میگوید آری من خشتم ، من خشت میسازم ، آنهم برای همه انسانها . نه تنها برای ایرانیها ، بلکه همچنین برای عربها و برای ترکها و برای آمریکائیها و من شیرم ، من به همه بشر که فرزندانم هستند ، شیر میدهم . من هم نای و هم نی نوازم و کارم ساختن جشن زندگی برای همگان است و جشن ، همان یسن و یسناست که به معنای نی نوازیست . من برای فرزندانم ، خانه از خشت وجود خودم ، بنا میکنم . چنانکه گفته شد ، یکی از نامهای خشت پارچه و نییم خشت ، زاو است ، و به بنا و گلکار ، هم ، زاو ، و هم زاویل گفته میشود (برهان قاطع + جهانگیری) . در واقع ، بنا و گلکار ، با خشت که « ماده اصلی » ساختمان است ، این همانی داده میشود . این واژه را موبدان ، چال کرده اند ، ولی رد پایش در هزوارش که گردانیدن و تحریف واژه های زنخدائست ، مانده است ، و همان ذابا = زابا ست ، که به آن ، معنای « زر » میدهند . این موبدان که نیای آخوندهای امروزند ، برای نفی فرهنگ اصیل ایران ، تن به هر تحریفی میداده اند . این واژه ، در عربی « ذهب » شده است . ولی « زر » ، در اصل ، دو معنی داشته است ، که یکی « تخم = ذر = آذر » باشد ، و دیگری ، نای . علت اینکه زر را جانشین تخم = آذر ساخته اند ، آن بوده است ، که جان که همان آذر = تخم میباشد ، و در فرهنگ ایران ، تخم که بُن جان و زندگیست ، مانند آتش ، مقدس بوده است ، و لی آنها میخواسته اند که فقط آموزه زرتشت و سخن اهورامزدا را مقدس سازند . بدین ترتیب ، به کل فرهنگ ایران ، گزند وارد ساخته اند . همین واژه زابا = دابا ، در اصل نیز دو معنا داشته است . یکی در داباهونیتن ، که به معنای خندیدن است (برهان قاطع

(و دیگری در دابونتن، که برای انحراف، به «آمدن» معنا کرده اند، ولی در اصل زائیدن بوده است. خوب دیده میشود که خشت = زاو = زا با = داب، با روند زادن و خندیدن کار داشته است. انسان، خانه و شهر و مدنیت را از خود میزاید تا شاد و خندان باشد. بن و آغاز زندگی، خندیدن است. این بحث معجزات نیست. سیمرغ، خدای قدرت نیست که همیشه در اندیشه معجزه کردن باشد. ایرانی، بن و غایت زندگی کردن را، خندیدن و شادی میدانسته است. از این رو، میگفتند که بهمن، خدای اندیشه، هنگام زاده شدن با انسان میآمیزد، تا هر انسانی همیشه در راه خوشی و شادی در زندگی بیندیشد. غایت مدنیت و شهرسازی و حکومتگری، شادی و خندیدن و جشن است. فرهنگ ایرانی، مانند مسیحیت و اسلام، بام و شام در فکر سعادت اخروی نیست. هر اطاعتی از امر خدا، خواه ناخواه به گناه میکشد، چون رسیدن به کمال اطاعت، غیر ممکنست و طبعاً همه نیاز به حجت و منجی و شفیع دارند. غایت حکومتگری، نجات دادن مردم از گناه میشود. خدای ایران به فکر نجات مردمان از گناه نیست، که نیاز به حاکمیت الهی (و ولی فقیه و خلیفه و امام) داشته باشد. زاو و خشت و بالاخره داب، نه تنها با جشن، بلکه با آغاز و نوآوری و بدعت، کار داشتند. گیلکیها، یک معنای دیگر داب را نیز نگاه داشته اند، و آن «بدعت گذاشتن» است. خشت ساختن، برابر با نوآوری و بدعت داشته است. جهاننداری، همگوه بدعت و نوآوری و اندیشه نو است. اکنون موبدان زرتشتی با چنین خدائی و چنین انسانی و چنین حکومتی، میانه خوشی نداشتند. تنها راهش این بود که داستان جمشید را که در وندیداد مانده، دستکاری و مسخ و تحریف کنند. تاریخ آزادی در ایران، با زدودن این تحریفات موبدان زرتشتی میتوان شناخت و نوشت.

موبدان، دیالوگ میان خدا و انسان را از بین میبرند

تا خدارا «آموزگار بشر» سازند

فرهنگ ایران، آنقدر آزاد و مردمی بود که یکجا نمیتوانستند، خدارا به شکل «آمر و حاکم» وارد صحنه بکنند. مردمی که با خدا، همپرسی میکردند، و با خدا، همیشه میآمیختند، و میان خدا و هر انسانی، اوج صمیمیت برقرار بود، هرگز تن به چنین تصویری از خدا نمیدادند. تصویر بیهوده یا الله، که خدایان آمر و حاکم و خشمگین هستند، از ایرانیان بکلی طرد میشد. این بود که آمدند و «خدای آموزگار» را در آغاز تبلیغ کردند. در فرهنگ ایران، چنانکه از واژه «چیستا» که به «بینش» گفته میشود، میتوان دید که پرسش، برابر با بینش بود. پرسش، اصل بینش شمرده میشد، و از آن جدا ناپذیر بود. نمیشد بجائی رسید که پرسشها، پایان می پذیرد، و فقط بینش مطلق هست. بهمن که در متون زرتشتی، به «خرد نیک» ترجمه میشود، در اصل همان اندیمن نیز بوده است، و آند، تعجب کردن و شک کردن و گمان کردن و ایراد و انتقاد کردن است. و بهمن، پیش از آمدن زرتشت، و چیرگی الهیات زرتشتی، نخستین اصل کیهان بوده است. موبدان، اندیمن و اکومن (راکه اصل پرسش می باشد) از بهمن، جدا و دورمیسازند. بر شالوده این دو، همپرسی قرار داشت. آنگاه در وندیداد، اهورامزدا برای ساختن خشت، آموزگار جمشید میشود که اصل مدنیت و حکومت است. همپرسی که به بینش زایشی، از خرد خود فرد، میانجامید، طرد میشود و بجایش «بینش آموخته از اهورامزدا به واسطه زرتشت» گذارده میشود. از این پس، انسانها که فرزندان جمشیدند، و طبعاً هر حاکم و شاهی، باید به حرفهای اهورامزدا، که تحویل زرتشت و موبدان داده شده، بچسبند. از این پس خدا، با انسانها همپرسی نمیکند، تا بینش و دین، از خود هر انسانی بزاید، بلکه «حرف و کلمه خدا»، جای روند زائیدن بینش فردی، گذارده میشود، و دیگر، انسان، به هیچ معرفتی، آبتن نمیشود، تا خود آنرا

بزیاید، و بدینسان، همپرسی، نابود و بی معنا میشود. از این پس حرفی که خدا فرستاده، میخی (= و تدی) میشود که پای انسان همیشه به آن بسته است. بقول مولوی انسان، ستوری میشود که پایش را در طویله به میخ بسته اند.

من از طویله این حرف، میروم بیرون

ستور بسته نیم، از چه بروند مردم

موبدان زرتشتی در متن وندیداد، اهورامزدائی وارد میکنند که به جمشید میآموزد که چگونه گل فراهم آورد و خشت بسازد، در حالیکه، همان واژه «زاو» و زاویل (زاو + ایل) و این همانی زاو (= خشت) با زاو (= بنا و گلکار)، مینماید که خود خدا، هم خشت و هم خشت ساز است، و طبعاً دادن «نقش آموزگاری بنائی» به اهورامزدا، یک روایت زرتشتی است. در فرهنگ اصیل ایران، خدا، خوشه تخمهای انسانهاست. پس اگر، خدا خشت زن و گلکار و بناست، انسان هم، همانسان خشت زن و گلکار و بناست، پس نیاز به آموزگار ندارد. در همین بخش وندیداد، در آغاز، معنای همپرسی میان اهورامزدا و جمشید را که نخستین همپرسی میان خدا و جمشید میباشد، در راستای «دینی که اهورامزدا میخواهد، بنام آموزگار، به جمشید انتقال دهد» و جمشید نمی پذیرد، تغییر معنا میدهند. دین را یک آموزه مقدس اهورامزدا میسازند، و جانشین «روند همپرسی میان خدا و جمشید» میکنند. دین، برای جمشید رسالت ترویج یک آموزه نبود، بلکه «جستجو و همپرسی و آزمایش برای زایش بینش از خود» بود. در همان راستا نیز، ساختن خشت را به جمشید میآموزد. و این را جمشید، میپذیرد. در حالیکه، این به معنای آنست که جمشید، ایجاد مدنیت و نظم جهان را نیز از اهورامزدا یا دمیگیرد. در این داستان، جمشید، نقش شاه را به روایت الهیات زرتشتی، پیدا میکند، و دین را که در صورت امتناع جمشید از قبول رسالت، مجبوراً به زرتشت وامیگذارد، موبدان به ارث می برند. این تئوری تقسیم قدرت میان موبدان و شاهان است که هیچ انطباقی با فرهنگ اصیل ایران ندارد. همان «نخستین همپرسی که

میان خدا و جمشید» روی میدهد (بنا بر آغاز همین بخش وندیداد) به معنای پیدایش دین و بینش در جمشید بوده است. جمشید، که نخستین انسان در فرهنگ زرخدائیسست، بنا بر این فرهنگ، بینش و دین را مستقیماً از همپرسی با خدا، دارد، و نیازی به پیامبری و رسولی و واسطه ای ندارد. از این گذشته، خدای جمشید، خدای آموخته است، نه خدای آموزگار. موبدان در این دستکاری در وندیداد، خواسته اند که نشان بدهند که اهورامزدا، فقط نقش جهانداری و حکومتگری را به جمشید داده، ولی بینش آنرا به موبدان داده است. البته بدون بینش نمیشود حکومت کرد، طبعاً، همین اندیشه، راه دستیابی موبدان، به تمامیت قدرت شد، چون نقش تدریس حکومتگری از اهورامزدا به جمشید، سپس به موبدان زرتشتی به ارث میرسد، تا به شاهان، درس حکومتگری بیاموزند. طبعاً حکومتگر (= شاه)، فاقد هر گونه مرجعیتی میگردد. موبدان زرتشتی، هم مرجعیت دینی، و هم مرجعیت سیاسی (= جهانداری) را پیدا میکنند. اکنون بخوبی دیده میشود که «تئوری ولایت فقیه» از کجا به آخوندهای اسلامی به ارث رسیده است، و چرا حکومت ساسانی، که جولانگاه قدرترانی موبدان زرتشتی شده بود، از اسلام و عرب، شکست خورد. شکست ایران را نباید به دوش اعراب لخت و عور انداخت، که نگاه برای گرفتن غنیمت و چپاول، به گوشه های جنوبی ایران هجوم میآوردند، و خلیفه اسلام عمر نیز، اعراب را به غنیمت گیری از ایران تشویق کرد (نه به ترویج اسلام)، و اعراب، حاضر بودند که با گرفتن مبلنی بجای غنیمت، از جهاد صرفنظر کنند و به وطنشان باز گردند. در درازای چهارصد سال موبدان زرتشتی در حکومت ساسانی، استقلال فردی، و ساقه سرکشی و اعتراض و احساس تعهد اجتماعی ایرانیان را نابود ساخته بودند. این بود که امپراطوری عظیم ایران، با یک فوت، در هم فرو ریخت، و این فیروزی، ربطی به محتویات والای اجتماعی و طبقاتی اسلام نداشت! چون فرهنگ زرخدائی ایران از غنائی برخوردار بود وهست که در جهان بی رقیب بود

چرا بهمن ، نگهبان حکومت است ؟

وهومن ، به معنای :

- ۱- « پژوهیدن برای یافتن بُن و شیره هر چیزی است »
- ۲- به معنای « پژوهیدن برای یافتن اصل انگیزنده است »
- ۳- به معنای « پژوهیدن برای یافتن راه کردن شاهکار است »
- ۴- به معنای « پژوهیدن برای پیدایش وفور و سرشاری است »
- ۵- به معنای « جستجوی زندگی خندان است »
- ۶- به معنای « جستجوی خود ، در تاریکیهای تجربیات است »
- ۷- به معنای « کاشتن تخم امید در دلهاست »

فردوسی ، در شاهنامه ، بهمن را نگهبان تاج و تخت ، که حکومت باشد ، میداند . این اندیشه از کجا آمده است و چرا ، بهمن ، حکومت را دوام می بخشد ؟ الهیات زرتشتی ، واژه « بهمن » را به « خرد نیک » یا نظایر آن ، ترجمه میکند . و مقصود شان از « خرد نیک » ، خردیست که انسان در راستای آموزه زرتشت که سخنهاى اهورامزداست ، بیندیشد . این همان چهارچوبه ایست که عقل ، در اسلام و مسیحیت نیز دارد . ولی این معنای « وهومن » ، بکلی اصالت فرهنگ ایران را از بین برده است و میبرد . بهمن یا وهومن یا

هومن ، نماینده اندیشه ای بسیار ژرف و عالی در فرهنگ ایران ، پیش از زرتشت ، و بنیاد آزادی و استقلال بوده است . واژه « اندیشه » که ما امروزه بکار میبریم ، به همین « بهمن » باز میگردد . بهمن ، تخم « اندیشه یا اندیدن » بوده است . دونام دیگر بهمن ، اندیمن و اکومن (اکوان) بوده اند ، که موبدان زرتشتی ، معنای آنها را به کلی مسخ و تحریف کرده اند . اندیمن ، به معنای « تخم شگفت کردن و شک ورزی و انتقاد کردن » است ، و « اکومن = اکوان » ، به معنای « اصل پرسش » بوده است . خرد ، هنگامی « خردبه یا نیک » است ، که برشالوده پرسش و تعجب و شک ورزی و انتقاد ، به بینش برسد . ولی موبدان زرتشتی « اندیمانگری » را به معنای « شغل تشریف یابی مردم ، آنهم پس از مرگ به حضور اهورامزدا » ترجمه کرده اند ، و بهمن را به این شغل ، گماشته اند . البته کسی را که بهمن ، به حضور اهورامزدا می برد ، نمیتواند به اهورامزدا و سخنانش ، شک کند ، و از اهورامزدا انتقاد کند ، و از سخنان اهورامزدا ، تعجب کند . فراموش نشود که موبدان زرتشتی ، اهورامزدا را « آبر موبد » میدانستند ، و آنچه در باره اهورامزدا صادق است ، در باره موبدان ، نیز معتبر است . پس بهمن که « خرد نیک » باشد ، به معنای آنست که مردم ، آن سان بیندیشند که موبدان و آخوندها میاندیشند . همه ملت باید در راستای آخوندها بیندیشند ، تا بهمن آنها را پس از مرگ به حضور اهورامزدا ببرد . مگر ولایت فقیه اسلامی ، که ما پس از هزار و چهارصد سال چیرگی اسلام بر ایران گرفتار آن شده ایم ، تفاوتی با این حرف موبدان زرتشتی دارد ؟ آخوند اسلامی ، جانشین موبد زرتشتی میشود ، ولی هر دو ، يك چیز را میخواهند : عدم استقلال فکری انسان . بدین ترتیب ، موبدان زرتشتی ، اکوان را که همان اکومن است ، و اصل پرسش میباشد ، کماله دیو ساخته اند . پرسش کردن (= اکومن) ، برترین تباهکاری و اصل سرکشی و آشوبگریست . این بوده است که اندیمن را به کلی ، بی معنا ساخته اند ، و اکومن را

تباہکار . و بهمنی که در الهیات زرتشتی باقیمانده است ، همان بهمنیست که نگاهبان « حکومت زرتشتی ساسانی » بوده است ، که دمار از روزگار ایران در آورده است ، و پایانش ، شکست افتضاح آور ایران ، از يك مشت عرب بیچاره لخت و عور شده است ، که حتا هیچگاه « آرزوی تاج کیانی » را هم نمیکرده اند ! واژه « بهمن = مینوی به » ، به طور کلی ، به معنای « تخم تخم » یا « بدری که در بدر » است ، یا مینوی در مینو بوده است ، چون « به » نیز بنا بر ابوریحان بیرونی در التفهیم ، به همان معنای « تخم » است . و روز دوم هر ماهی که روز بهمن است ، نشان میدهد که بهمن ، با دوگانگی کار داشته است . شماره روزها در فرهنگ زرخدائی ، معانی ژرف دارند ، و گوهر خدای آن روز را نشان میدهند ، و اعداد ، مثل امروزه ، تنها ریاضی و انتزاعی نیستند . در واقع بهمن ، نمایانگر ، تخم جان و زندگی در هر زنده ای بوده است . او نماد « دوگان = دوجان = دو گیان » ، یا به سخنی دیگر ، بیان « آبستی » بوده است . البته به معنای ژرفتر و انتزاعی تر از آنچه ما میفهمیم ، و همچنین به صورت اصلی کیهانی . به عبارت دیگر ، هر زنده ای و جانی ، حامله به تخم زندگی و جان هست . هر زنده ای در میان خود ، بطور پنهان و نهفته ، اصلی واحد دارد که خودی خود اوست . هر انسانی ، آستن به خودی خودش هست ، که خدا باشد . و این اصل واحد نهفته پنهانی ، همان تخم سیمرغ در هر کسی است . به عبارتی دقیق تر ، همه جهان ، آستن به سیمرغ است ، و در همه تخمه ها ، سیمرغ که اصل جان و جانانست ، نهفته است . این نکته را مولوی چنین میگوید :

زمین چه داند ، کاندرا دلش چه کاشته ای ؟

زتست ، حامله و حمل او ، تو میدانی

زتست ، حامله هر ذره ای ، به سز دگر

به درد ، حامله را مدتی بیچانی

چهاست در شکم این جهان پیچاپیچ

کزو بزاید انالحق و بانگ سبحانی
گهی بنالد و ، ناچه بزاید از شکمش
عصا بیفتد و ، گیرد طریق ثعبانی ...

همه چیزها به خدا ، یا به سیمرغ ، حامله اند . این اندیشه ، مستقیم از فرهنگ سیمرغی ایران برخاسته است . همه به بهمن ، به اصل ناپیدا و گم بهمن ، حامله اند ، و این اصل است که در میان هر انسانی ، و در میان « چیزهاست » . تفاوت این اندیشه ، با عبارت بندی آن در تصوف ، آنست که صوفیها ، خودی خود (= تخم تخم) را ، فقط در میان خود انسان میجستند ، و معنای دیگرش را که فوق العاده اهمیت داشت ، فراموش کرده بودند ، یا در تفکرات آنها ، ناگسترده مانده است . بهمن ، نه تنها در میان انسانست ، بلکه در « میان انسانها » « در میان انسانها و چیزها » نیز هست . بهمن ، اصل پیوند دهنده میان انسانها یا اجتماعست . بهمن ، اصل پیوند دهنده نسل ها و تاریخست ، اینست که اصل دوامست ، و حکومت ، نگهبان جامعه است ، وقتی بتواند « دوام جامعه » را تأمین کند . این جستجوی حقیقت در میان انسانها ، درست برآیند فوق العاده مهم بهمن است ، از این رو بهمن ، اصل هماندیشی و همپرسی و رایزنی و آشتی خواهی و آشتی جوئی ، میان همه انسانها در اجتماع ، و همه نسلها در تاریخست .

هومن ، به هومانه (= اند) تحول می یابد

هومن ، اندیمن میشود

این اصل واحد و نهفته و گم در هر انسانی ، که بهمن یا هومن باشد ، زائیده و پدیدار که شد ، تبدیل به کثرت ، یا هومانه یا « اند » میشود . نماد کثرت در فرهنگ ایران ، سه بود . بهمن ، واحد است ، به همین علت ، گم و ناپیدا و ناگرفتنی است ، ولی وقتی پیدا شد ، کثرت یا سه تا میشود . همان

بهمن ناپیدا و ناگرفتنی، مایه ایست که این کثرت را سپس تخمیر میکند و به هم می بندد. با پیدایش و زایش، با تبدیل هومن، به اندیمن، دنیای کثرت میآید، و دنیای پیدایش، دنیای کثرت است، و طبعاً، دنیای تعجب و شك و انتقاد و امید است. ولی این همان خود هومن هست که هومانه = اند، شده است، و این هومن ناپیدا و ناگرفتنی، به کردار، اصل همپرسی و هماندیشی، در میان آنها، از سر، بسیج میشود. این هومن است که گوهر خودش، اندیمن شده است. يك معنای میان، مایه است. بهمن، خدای میان است. بهمن در میان هر دو چیزی قرار میگیرد، تا کثرت را همآهنگ سازد. میان در اوستا، مای دیانا نوشته میشود که تبدیل به همان میدان ما شده است، و به معنای «دین ماه = جان ماه = جان سیمرغ» است. این میان افراد و اقوام و طبقات اجتماع، مایه ایست که همه را تخمیر میکند، و در همآهنگی به هم می بندد. اینست که فرهنگ ایران استوار بر سه اصل است که هیچکدام بردیگری، اولویت ندارد: ۱- اصل توحید ۲- اصل کثرت ۳- اصل همآهنگی. اینست که بهمن، خرد نیکست، چون، طیف اندیشه های گوناگون، از گوهر خود او، سرچشمه میگیرد، ولی بهمن، گوهریست که در میان همه آن اندیشه ها، در کار است، تا همه را باهم همآهنگ سازد. بهمن، نمیخواهد همه را، واحد سازد، یا تابع يك اراده و اصل سازد، بلکه کثرت را که برآمده از خود او هستند، میبیدرد، و میکوشد آنها را فقط همآهنگ کند. به عبارت دیگر، در همه نیروی خود جوش همآهنگی بهمنی هست که باید انگیخت تا بسیج شوند. همآهنگی آشکار، متناظر با وحدت نهفته و تاریک و گم است. بهمن، وحدت ناپیدا و ناگرفتنی، و همآهنگی کثرت در آشکار است.

فرهنگ ایران باچه

خشتی

مدنیت و حکومت جهانی (=خستره) را بنا میکند؟

در فرهنگ ایران، هر چیزی را میشود شناخت، وقتی بُن و تخم آنرا بتوان شناخت. به همین سان، میتوان خستره را که حکومت و مدنیت (= شهر = خستره) باشد، شناخت، وقتی بتوان «خشت» را، که ماده نخستینی است که از آن، حکومت و مدنیت ساخته میشود، شناخت. از تخم و مینوی هر چیزیست، که آن چیز میروید. امروزه ما هنگامی چیزی را میفهمیم که از يك خواست = اراده، آغاز شده باشد. پیدایش «خدای خالق با امر» در گیتی، جلوه همین نیاز به «اولویت خواست اراده» بود. وارونه این، فرهنگ، اساساً، که به معنای «کاریز» میباشد، بنیاد فهم گیتی از رویش و زایش و تراوش است، به همین علت، یکی از نامهای خدای بی نام ایران، فرهنگ بود. این بیان آن بود که ایرانی، به چیزی حقانیت میدهد که از ژرفای گوهر او تراویده و روئیده و زهیده باشد. ایرانی، هنگامی جهان و مدنیت و تاریخ را میشناسد که بداند این مدنیت و حکومت و تاریخ، از چه میروید. این بود که «فرهنگ» را ترجیح به «امر و نهی» میداد. برای ایرانی، جهان و مدنیت (شهر) و حکومت (شهر) از تخمی میروئیدند و پیدایش می

یافتند، نه آنکه از امر خدائی، خلق بشوند. برگرداندن همه چیزها به خواست در برابر فرهنگ رویش و پیدایش و زایش قرارگرفت، که نام دیگرش، آفرینش بود. آفریدن، بکلی برضد مفهوم «خلقت» است که استوار بر امر و خواست و قدرت و حاکمیت است. درك جهان و تاریخ و اجتماع از «خواست»، از سائقه «غلبه خواهی یا چیرگی خواهی انسان» پیدایش یافته بود. این سائقه غلبه خواهی انسان بر طبیعت و انسانهای دیگر، و ملل و عقاید دیگر، و طبقات دیگر، در تصویر تازه ای از خدایان مانند «الله» و «بیهو» و مقدس ساخته شدند. در الله، سائقه انسان، در قدرتطلبی و تحمیل اراده خود بر ملل و ادیان و عقاید دیگر، مقدس ساخته میشود. به همین علت نیز بود که در سده سوم هجری، که ترکها در دستگاه خلافت بغداد نفوذ کردند، همه با رغبت، مسلمان شدند، و از عربها، در مسلمان بودن، سبقت گرفتند، و عربها را به کلی به کنار زدند و نام خلیفه بر خود نهادند. ولی فرهنگ ایران، خدا را هم، تخمی (= مینو) میدانست که جهان از او، پیدایش می یافت و میروید و آفریده میشد. جهان و اجتماع و تاریخ، امتداد خود خدا بود. از این رو مفهوم «حاکمیت و غلبه خواهی بر گیتی و اجتماع و تاریخ»، بی معنا و بیهوده بود. آفریدن، در اصل، «آوریدن» بوده است (در کردی، آور به معنای آتش و آستن است، و آتش، معنای تخم را دارد) که زائیدن باشد، و «آفرید» همان واژه است که امروزه زشت ساخته شده و «عزیزه» شده است، و این همان واژه است که خدای زیبائی یونان، «آفرودیت» میباشد، و یکی از نامهای رام، «ماه آفرید» میباشد، نه به معنای آنکه ماه، او را آفریده است، بلکه به معنای «ماه آفریت = ماه زاینده و آفریننده» میباشد. در پس تصاویر «خدای آفریننده و روینده ایران» و «الله خالق عربستان»، سوانق خود انسان، شکل به خود گرفته اند. این دو گونه خدا، نماد دو تصویر گوناگون از انسان هستند. يك انسانی که جهان را از خواست و قدرت و غلبه گری و

امر، در می یابد، و دیگری، انسانی که جهان و مدنیت و حکومت را، از رویش و شکفتن و مهر و همپرسی (دیالوگ) و هماهنگی و اندازه، در می یابد. در اینجا به یکی از این تصاویر در فرهنگ ایران، بررسی میشود که این تفاوت بزرگ را چشمگیر میسازد.

خشت و خشته (حکومت + مدنیت)

امروزه معنای ژرف خشته، فراموش شده است. ولی از واژه های باقیمانده، میتوان بخوبی شناخت که شهر (= خشته)، از يك سو، معنای جامعه کوچکتر مردمان را دارد (شهر اصفهان، شهر تهران، شهر زاهدان)، و از سویی معنای حکومت بسیار گسرنده و پهناور را دارد که در باختر به آن، «امپراطوری» میگویند. مثلا به امپراطوری ایران، ایرانشهر میگفتند. یونانها، مبتدع حکومت شهرکی بودند (city state)، و ایرانها، مبتدع «حکومت جهانی». اندیشه اینکه «خدا، خوشه همه بشر است» و بنیاد تصویر فرهنگ ایران از خدا بود، به چنین گونه ایده حکومت جهانی میکشید. این اندیشه، ساخته هخامنشها نبود، بلکه هزاره ها پیش از آنها در ایران پرورش یافته بود. فقط هخامنشها (به ویژه کورش)، نخستین تلاش را برای شکل دادن به جامعه بشری در يك حکومت جهانی در چهارچوبه امکانات تاریخی آن زمان کردند. برای نخستین بار، يك حکومت جهانی را بر بنیاد پذیرش همه خدایان و مذاهب به طور برابر، در تاریخ گذاشتند، و این، فقط بر شالوده فرهنگ سیمرغی + زنخدائی ایران ممکن بود، که اندیشه «هماهنگی در کثرت»، محور جهان بینی اشان بود، نه اندیشه «وحدت در زیر غلبه يك آموزه و مذهب». دین در فرهنگ ایران، معنایی کاملا مختلف با معنای دین دارد، که از مسحیت و اسلام و زرتشتیگری و یهودیت برخاسته است. دین، به مفهوم مهری است که بتواند

همه عقاید و مذاهب و مکاتب گوناگون را بدون استثناء به هم ببندد. این ابتکار بزرگ ایرانی در تاریخ، بسیاری را به تقلید از آن برانگیخت. ولی همه یک نکته را که فرهنگ ایران یافته بود، فراموش ساختند. ادیان مسیحیت و اسلام، کوشیدند، همین اندیشه را در چهارچوبه دین خود، واقعیت ببخشند. با چیره ساختن دین خود بر جهان، میتوانند یک حکومت جهانی، درست کنند. در این تلاشها، اندیشه «خدای غالب» و «وحدت حاکمیت یک کلمه و دین»، شالوده وحدت حکومت، میماند. در حالیکه فرهنگ ایران، وحدت حکومتی جهان را برشالوده «هم آهنگی همه مذاهب و مکاتب و عقاید» بنیاد میگذارد، که بالاخره در تاریخ بشریت پیروز خواهد شد. همینطور فرهنگ ایران، وحدت حکومتی در یک ملت را نیز، برشالوده «همآهنگی خود جوش از اقوام و قبائل و طبقات، میطلبد. همآهنگی به جای وحدت! اینست که اندیشه کنفدراسیون در گوهر فرهنگ ایران، در همان اندیشه بزرگ «بهمن = هومن» هست. امروزه، تخم اندیشه دموکراسی را که حکومت‌های شهرکی یونان به جهان هدیه داده اند، بیش از اندازه ستوده میشود، ولی کسی، یادی ناچیز هم از این اندیشه بزرگ که فرهنگ ایران به جهان هدیه داده است، نمیکند. اندیشه «حکومت همآهنگ جهانی بر شالوده همآهنگی ملت‌ها و اجتماعات (همآهنگی کثرت)»، یک اندیشه زاده از فرهنگ ایران است، که کاملاً برضد اسلام و مسیحیت میباشد. تخم این اندیشه «خستره = حکومت ومدنیت جهانی»، در همان تصویر «خشت»، گذاره شده است.

خشت = تخم عشق = همآغوشی بهرام ورام

معمولاً بررسی در واژه‌ها، به همان ریشه یابی در واژه‌ها، بس میکند. ولی

واژه‌ها در اصل، تصاویر بوده‌اند، و باید هر تصویری را در متن اسطوره ایش یافت، تا به پهنای معانیش دست یافت. واغلب افکار آشنای ما، همان گسترش «مفاهیم موجود در تصاویری» هستند که رابطه امان از آنها بریده شده است. ما زبان تصاویر را از یاد برده ایم. تصاویر برای ما، گنگ و مبهم شده‌اند. در جستجو در گویشها و زبانهای گوناگون ایرانی، میتوان ناگهان سر رشته را برای معنای یک تصویر، در متن اسطوره ایش بدست آورد. مثلاً کردها به خشت، لُفن میگویند. این واژه لُف کردی، همانواژه لو تنکابنی + love لاولو انگلیسی است.

خشت، به معنای «همآغوشی بهرام و رام»، دو خدایست که جم و جما(ن) انسانها) همآغوش، از آنها میرویند». به سخنی دیگر، بهرام با رام، یک خشت هستند، و از این خشت است که جهان بشریت بنا میشود. لُفه، به معنای همزاد است. و لُفه بنا بر تحفه حکیم موعمن، همان واژه «بهرج الصنم» است که بهروز و سن (= سیمرغ = رام) باشد. همزاد را غالباً به معنای دوقلو میفهمند. از این رو، متون پیشین، غلط فهمیده شده‌اند، و با این غلط فهمی عمده‌ای، همه را به گمراهی کشانیده‌اند. همزاد، در اصل به معنای عاشق و معشوقه بوده است. چنانکه پسوند زاد به نان هم گفته میشود، و نان در کردی، به معنای کاشتن تخم در زمین است که عشق ورزی میباشد. نان فیک، به معنای غذای عروسی است. لُفگرتن و لُفگری به معنای گرفتن همسر است. از اینگذشته، لُف به معنای پیح است که عشق میباشد. و در تنکابنی به عشقه یا پیچه که نماد عشقت، لو میگویند. و وهومینو که اصل همآهنگیست، همیشه اصل گمنام و نهفته و ناپیدا، میان بهروز (= انگرا مینو) و سن (= سپنتامینو) است.

اندیشیدن انسان = شکفتن و خندیدن خداست (فرهنگ ایران)

خرد = خَرَه تاو = پیدایش تخم انسان
خره = تخم + آب ، تاو = تابش و گسترش

عقل در اسلام ، نخستین وسیله ایست

که الله برای قدرترانی خود، خلق میکند

هرآنکس که او شاد شد از خرد

جهان را به کردار بد نسپرد (فردوسی)

در اسلام حدیثی هست که : « عقل نخستین چیزی است که الله ، خلق کرد » .
البته این گفته را همیشه ندانسته ، برای شرافت و ارزش « عقل » گواه میآورند .

الله که اصل قدرتست ، همه چیز را میتواند ، خلق کند . خدائی که گوهرش قدرتست ، عقل را هم از قدرت، خلق میکند . خدای مقتدر ، آنچه را « اراده کند » ، میتواند ، و غایت عقل ، تنفید اراده اوست . خدای مقتدر برای رسیدن به خواستش (غایت) هر آلتی را میتواند ، خلق کند . اینست که عقل هم یکی از آلت‌های او، برای رسیدن به غایتش هست . اینست که « عقل » ، آلت دست الله است . من واژه آلت یا وسیله را بکار میبرم و بجایش ، افزار نمیگذارم ، چون « افزار » در فرهنگ ایران ، معنای والای دیگری دارد . امروزه ، بسیاری از واژه های ایرانی را ، برابر با واژه های اسلامی میگیرند ، و جانشین آن واژه ها میسازند ، و می انگارند که گامی در میهن دوستی برداشته اند ! این کار ، فقط سبب مشتبه سازی و قاطی کردن جهان بینی های ناجور میگردد . مثلا ، صوفیه در اثر اینکه عقل را همان خرد دانست ، خود را گرفتار یکی از بزرگترین کج بینیا و گمراهیها ساخت . «عقل» اسلامی ، با « خرد » ایرانی ، دو پدیده کاملا متفاوتند . آنکه ، واژه خرد را جانشین اصطلاح عقل میسازد ، هم فرهنگ ایران را نابود و مغشوش میسازد ، و هم واژه عقل را که محدوده کاربرد خودش را دارد ، نمیشناسد .

خرد ، برابر بامهر است، ولی عقل، برضد عشقست . صوفیه در اثر اینکه خرد را همان عقل شمرد ، و عشق را ناسازگار با عقل ، که اصل قدرتخواهی و حيله گری میدانست ، همانسان که دشمن عقل بود ، دشمن خرد هم شد . دشمنی با عقل را ، به دشمنی با خرد ، گسترش داد ، و یکی از بزرگترین اشتباهات خود را کرد ، و بدین وسیله نا آگاهانه ، گزند به اصالت اندیشه انسان ، در ایران زد . نه خرد را میشود جانشین واژه عقل ساخت ، نه خدا را میتوان جانشین واژه الله ساخت ، و نه افزار را میتوان جانشین واژه « آلت و وسیله » ساخت ، و نه « میان » را میتوان جانشین « وسط » ساخت . اگر همه واژه های عربی يك متن را ، به فارسی عوض کنیم ، متنی که حکایت از فرهنگ ایران بکند ، نداریم . مثلا « بهمن که همان وهومن یا هومن »

میباشد، میان هرانسان است. و میان، در اصل می دیبا $mai+dhya+$ $maidhya$ است که به معنای « خدای ماه = سیمرغ » است و ماه، جهان وصال و جشن و نوشوی تخمهاست. همین « وهومن » است که تخم اندیشیدن میشود. تخمی که در میان تخم است، میگسترده، و اندیمین (مینوی آند = اصل تعجب و پرسش و شک و امید و تعدد) میگردد.

وهومن، تخمیست که میشکوفد و میخندد و تحول به کثرت و شگفت و شک و پرسش (جستجو) و امید می یابد. اندیشیدن انسان، خندیدن و شکفتن خداست. وهومن، تخم نهفته خدا، یا سیمرغ در انسانست، که در گسترش و پیدایش، اندیشیدن میشود، تعجب میشود، پرسش میشود، شک و رزی و انتقاد میشود، امید میشود، روعیا (بینش در تاریکی + بینش استوار بر آزمایش) میشود، خنده و شادی میشود. این جا الله نیست که عقل را به عنوان آلت خود، جدا از وجود خود، خلق کند، و با آن وسیله، بخواهد بر هر چیزی چیره گردد. اینجا بهمین، که میان انسانست، تخم خود خداست، و این تخمست که در گسترش، شگفت و پرسش و جستجو و پژوهش و آزمایش و انتقاد و امید و کثرت و خنده و شادی میشود. اینجا با خرد ایرانی کار داریم. اینست که رد پای آن در چامه فردوسی میماند. آنکه از خرد، شاد میشود، جهانی را که از اوست به کسانی نمی سپارد، که با آزار و شکنجه و قدرت پرستی، دوزخ میسازند. انسان، تنها از خرد، شاد نمیشود، بلکه اندیشیدن، زایانیدن شادی و خنده در جهانست.

وقتی الهیات زرتشتی میخواست، شادی را هم دست ساز اهورامزدا بسازد، گفت که اهورامزدا، با کمک خدای آسمان (یعنی سیمرغ)، شادی را آفرید، و روی این نکته خط کشید که این سیمرغ آسمانی، همان بهمینست که در میان هر انسانی لانه دارد. تخم، در اصل تخمان است، که دوخ + مان باشد، و به معنای « نای ماه یا نای مینو » است. مینو را که الهیات زرتشتی، در اثر دستکاریهای زیاد، برای متعالی ساختن آن، بی معنا ساخته، در اصل به

معنای « مای+نی+آوا $mai+nya+ava$ = mainyava » است، که هم به معنای « شیره نای ماه = سیمرغ » و هم به معنای « نوی نای سیمرغ » است. و نوی نای سیمرغ، آفریننده جشن است، و شیره نای سیمرغ، همان اشه یا گوهر هر چیزی و حقیقت است. همین واژه « مینو » است که تبدیل به « من » شده است، و منی کردن، هنوز در کردی، به معنای « پژوهش کردن » است، نه به معنای جعلی و دروغین « خود خواهی و خود پرستی ». هر انسانی، یک من، یک مینو، یا نوی نای سیمرغ یا اصل پژوهش است.

« خرد » که در اصل « خره + تاو » باشد، به معنای « تخم و آبیست که بشکوفد و ببالد، چون « خره » به معنای « گل = یا خاک + آب » است، و خاک در اصل، به معنای تخم است (خاکینه) و تخمه و آب، وقتی با هم میآمیزند، و آب که فرهنگ ایران، این همانی با خدا میداد، وقتی در تخم، جذب، و با آن آمیخته شد، رویش و شکوفائی و خنده، آغاز میگردد.

از عشق و رزی خدا با انسان، خره، می تاود (خره + تاو = خره تاو = خرد) در کردی « تاف که همان تاو » باشد، به تابش خورشید و ماه، و رگبار باران گفته میشود. خرد، هم تابش نور است و هم باران است، و با این آب و نور است، که هر تخمی میروید و میشکوفد و میخندد و طیف رنگها و برگها میگردد. این چه ربطی با عقلی دارد که صوفیه با آن همیشه میجنگید که فقط حيله میکند، و کلاه سر دیگران میگدارد، تا بر دیگران قدرت بیابد، و به منفعت خود برسد. اینست که همه اسلامهای راستین، با کار برد همین « عقل آلتی و وسیله ای »، مانند قارچ از زمین، میرویند. اینها هیچکدام با خرد ایرانی کار ندارند، بلکه با عقل، به عنوان برترین آلت الله، برای غایت غلبه گر ساختن الله، و به قدرت رسانیدن الله کار دارند. عقل اسلامی، وسیله ایست که بدون هیچگونه دغدغه وجدان بکار میبرند، تا به هرسانی شده است، و با دروغ و مکر و فریبی که ممکنست، اسلام را بر سایر عقاید و ادیان و فرهنگها چیره سازند. عقل آلتی (instrumental reason) کنیز و غلام و

نوکر دست به سینه هر قدرتیست . چنین افرادی را فیلسوف نامیدن ، خیانت به اندیشه و فرهنگ ایران است . هر ایدئولوژی که به قدرت رسید ، هر مستبد و دیکتاتوری که قدرت را چپاول کرد و ربود ، يك مشت از این « تنوریسین ها» دارد ، که عقل خود را به عنوان آلت ، در دسترس آنها میگذارند . هزاره هاشاهان و موبدان کوشیدند که « فرهنگ ایران» را وسیله و آلت قدرت ربائی خود بکنند . با وسیله ساختن از فرهنگ ایران ، برای قدرت ربائی ، فرهنگ ایران را به کلی مسخ و تحریف و مثله ساخته اند ، بطوریکه امروزه کسی نمیتواند ، اصالت انسان و آزادی را که ریشه فرهنگ ایران بوده است ، در آن بیابد .

هومن ، بیان آنست که

انسان ، اصل آزادی واصل اندازه است

**هومن ، اصل خود جوشی آزادی و نظم
در هر انسانی است**

چرا ، دستور ، نام قانون اساسی ایرانست ؟

حقایقهای نیک و بد ، به شیر خفته میماند

که عالم را زند برهم ، چو دستی بر نهی براو (مولوی)

امروزه روشنفکران ، همیشه دم از تمرین دموکراسی میزنند . مواد منشور حقوق بشر را ترجمه ، و در همه جا ، تکرار میکنند ، تا ایرانیان ، آنرا در اثر تمرین فراوان ، به حافظه بسپارند . اینها کسانی هستند که میپندارند ، آزادی و اصالت انسان را باید مانند ماشین آلات ، از خارجه وارد کرد . آزادی و حقوق بشر هم ، از صادرات غربست که جزو واردات ایران قرار میگیرد ، چون این مواد ، جزو کالای وارده از عربستان نبوده است . این شیوه تفکر ، مینماید که آنان ، به « اصل خود جوشی آزادی و نظم از انسان در فرهنگ ایران » ایمان ندارند . ولی

برعکس این بازرگانان وارد کننده کالا، از عربستان و از باختر، هومن، این همانی خدای نهفته در انسان، با خود انسان است. هومن، تخم نهفته آزادی و اندازه در هر انسانیت که مستقیم از انسان فرا میجوشد. رد پای آن در کردی باقیمانده است، که هومان، هم به معنای خدا، و هم به معنای «خودمان» است. هو، در کردی، هم به معنای «خود» و هم به معنای «خنده» است. علت هم اینست که ایرانی پیدایش اندیشه و خنده را از خود، متلازم هم میدانسته است. در عربی همین هو، به معنای «او» است. این هردو معنای هو، در اصل به تصویر هومن = وهومن باز میگردند، و دو برآیند، و یا دو چهره همان هومن هستند، چون «اونی» که مجهول و گمشده و ناپیدا و دسترسی ناپذیر در هر انسانست، خداست، و «خود»، پیدایش همان «اوی ناپیدا و گم» هست. به ویژه که عربها، این اندیشه را در همان حرف (هه) که دو چشم دارد، بخوبی نگاه داشته اند. فرهنگ ایران، هزاره هاپیش از محمد، در عربستان راه یافته بوده است. در همان (هه)، میتوان وجود دو بخش را در یک تخم دید. سپس این اندیشه، تکیه کلام درویشها در ایران شد، و «یا هو»، «اعتراف به خود جوشی خدا از خود انسان بود». اینست که خدا، بطور خود جوش، میگسترده و خودانسان میشود، میگسترده و اندازه میشود، میگسترده و اندیشه میشود، میگسترده و اندام انسان میشود، میگسترده و قانون و نظام میشود، میگسترده و آزادی و جستجو و پژوهش و آزمایش میشود. اندیمن، پیدایش هومن است. اند، بیان گسترش خود جوش هومن نهفته در هر انسانیت. اند، تعدد و کثرت و گوناگونیت. اند، نظم و هماهنگی و آراستگیست. اند، تعجب و شگفت و جستجوست که بنیاد آزادی فرد است. اند، اندیشه منظم و سامان یافته است. برای این گسترش هومن به اندیمن (= مینوی اند = جهان پیدایش و اندازه و آزادی و ...) فقط یک تلنگر لازمست، نه واردات حقوق و قانون از خارجه، و نه تدریس و ریاضت و تمرین و بیاد سپردن. خدای نهفته در هسته تاریک انسان، نیاز به یک تلنگر دارد که از انسان، فواره

بزند و خود را بیفشانند، و آزادی و اندازه (قانون و نظام) بشود. اند، از یکسو اندازه. و نظمست، و از سوی دیگر، پرسش و جستجو و آزادیست. آزادی و نظم، دو چهره پیدایش هومن هستند. ایرانی نیاز به آن ندارد که یک عمر، فقه و شریعات بخواند، تا قوانین الله را بیاموزد. ایرانی به هومن درونیش، یک تلنگر میزند، تا در یک چشم به هم زدن، تبدیل به اندیمن شود. این اندیشه تلنگر یا «انگیزه»، در عبارت بندی منفیش در شاهنامه مانده است. یکبار آنجاکه با یک بوسه اهریمن، همیشه دوماز از کتفهای ضحاك میرویند. دیگری آنکه با شنیدن یک سرود رامشگر مازندرانی، ماجرای دراز کیکاوس آغاز میشود، و هوای کردن کار محال، که گرفتن مازندران باشد، بسر کاوس میافتد، و رستم برای نجات او، رهسپار هفتخوان میشود، و بدین وسیله «سر یافتن چشم خورشید گونه» را کشف میکند، که با آن، میتوان در تاریکیهای زمان و تجربیات و جهان آرائی، دید و «حکومتگر اندازه خواه» شد. هومن، تخم خدا است که همیشه ناپیدا و ناگرفتنی، در تخم وجود انسان (مردم = مرت تخم = تخم همیشه نوشونده) موجود هست، و وقتی یکبار انسان، این خدارا ببوسد، یا برای او سرودی بخواند، یا تلنگری به تارعود او بزند، این هومن، ناگهان در او، و از او، اندیمن میشود. هومن، تبدیل به پرسش و جستجو میشود که اصل آزادیست. هومن، تبدیل به اندیمن میشود که «اندازه» است، و اصل قانون و حکومت و نظام است. آزادی و اندازه با هم از انسان، برون افشاندن میشوند. این خداست که از درون ناپیدای انسان، میجوشد و تبدیل به آزادی و اندازه میشود. ما فقط نیاز به آن داریم که فرهنگ ایران را با یک تلنگر در همه ایرانیان بیانگیزیم، تا همان خدائی که بهمن = هومن نام دارد، در همه، ناگهان بجوشد، و آتشفشان آزادی و اندازه گردد. با ترجمه مواد حقوق بشر، نمیتوان افکار هزاران ساله ای که در ارو پاشده است، تا این مواد حقوق بشر، از آن کم کم بر آمده، به ایران حمل کرد، و به مردم یکجا تزریق کرد. بدون تجربه آن تحولات اندیشگی غرب، این مواد حقوق

بشر، بی تأثیر و بی جانند. قانون و حقوق بنیادی، باید از بن جان و زندگی ملت، بترآورد تا میان آنها ارزش و اعتبار داشته باشد. یکی از معانی «اند یا هند»، همان «دست» بوده است که ما بدین معنا، دیگر بکار نمی بریم، ولی در زبان آلمانی و انگلیسی Hand به این معنا بکار برده میشوند. علت هم اینست که بنا بر آثار الباقیه ابوریحان بیرونی، اهل فارس به آغاز هفته دوم و هفته سوم و هفته چهارم، که نام سیمرغ یا دی (= شب افروز) را داشته اند، دست میگفته اند. خدا، دست هست. دست که خودش به معنای ده هست، نزد مردم این فرهنگ معنای دیگری داشته است که ما امروزه داریم. برای ما، دست فقط در راستای «امتداد افزار کار» فهمیده میشود. ولی برای آنها، از آنجا که $10 = 1 + 3 + 3 + 3$ نماد سه تا یکتائی این خداست، فوق العاده اهمیت دارد. بهمن نهفته، تبدیل به سه، یا سه بار سه (= ۹) میشود. چنانکه در واژه نامه ها میآید که اند و اندک، عدد مجهولی میان ۳ تا ۹ است. اند که همان هند = دست انگلیسی نیز هست، نه تنها دارای معنای تعدد و کثرت است، بلکه به معنای «نظم و آراستگی و به هم پیوستگی و هماهنگی» نیز هست. دست، که همان عدد ده است، نشان میدهد که این انگشتان بوده اند که نقش اصلی را بازی میکرده اند. این تعداد انگشتان نبوده است که بخودی خود، دست را میساخته است، بلکه این نظم و آرایش و هماهنگی و همکاری این ده انگشت بوده است، که «تصویر دست» را فوق العاده مهم ساخته است. انگشت، که در اصل «انگوس» بوده است، مرکب از دو بخش «انگ = هنگ» و «گوس» میباشد. هنگ و هنج، هم معنای به هم رسانیدن و به هم متصل ساختن و به هم دوختنست، و هم بیان توده بسیار، و هم همان معنای «آهنگ موسیقائی» را دارد و «هه نگ» جشن و سرور میباشد. و گوس که پسوند انگوس میباشد، همان گواس = گواز است، که در نائینی معنای اصلیش را که نی باشد، نگاه داشته است. در ویس و رامین هم، انگشت، ماسوره که از نی ساخته میشود، خوانده میشود. پس خود انگشت، به معنای «نای

جشن ساز» است. و ده انگشت باهم، به خودی خود، موسیقار یا بان فلوت panfloete است. انگشتان، ده نایند که باهم جشن مهر و پیوند میسازند. به ویژه که نای، نه سوراخ یا نه چشم دارد. و پیوند ده انگشت با نه سوراخی نی که سرود و نوای افسونگر نای را میپردازد، جشن ساز است، عدد ویژه سیمرغ گسترده پر (روز فروردین = روز ۱۹ هرامهست) است. خاقانی گوید:

نای است یکی مار که ده ماهی خردش (= ده انگشت)
پیرامن نه چشم کند مار فسائی،
یا مولوی گوید:

ای صورت حقایق کل، درچه پرده ای؟

سر برزن از میانه نی، چون شکر وشی

نه چشم گشته ای تو، ده گوش گشته جان (= ده حواس)

در دم به شش جهت که تو دمسازهرشی

دست و بازی نای، که نخستین افزار موسیقی بوده است، نخستین بار دو پیوند «نظم = اندازه» را با «موسیقی و زیبایی» پیوند میدهد. قانون و حکومت، ژرفای موسیقائی و زیبایی پیدا میکنند. قانون و حکومت، استوار برکشش میگردند. دست در اینجا، پیکریابی اندیشه «برابری نظام = با کشش و زیبایی موسیقی» میگردد. هرچند که اند ایرانی همان هندسی انگلیسی است، ولی در فارسی، همین واژه هندسی hand، در شکل «زند» باقی مانده است. و سیمرغ که نام خودش «دست» است، وقتی زال را به گیتی میفرستد (در شاهنامه)، به او، نام «دستان زند» را میدهد، و دستان زند، دراصل به معنای «سرود سیمرغ» است. زند، در برهان قاطع درخت مورد است، که این همانی با روزیکم ماه دارد، که بنا بر آثار الباقیه، نامش «فرخ» بوده است، نه اهورامزدا. و زند، بنا بر تحفه حکیم موعمن، نام درخت غار است که همین مورد میباشد، و مورد نزد یونانیان خجسته بوده است، و به سر زدن تاج مورد، هم میان ایرانیان و هم میان یونانیان در جشنها متداول بوده است. و نام دیگر

آن « مابہستان = ماه بهشتی » بوده است . پس زند ، مانند دست ، نام سیمرغ = فرخ = سعد = خرم بوده است . و از آنجا که سیمرغ = سننا = سه نای ، خدای نای و موسیقی بوده است ، زند هم ، نه تنها نام دست ، بلکه همزمان با آن ، معنای موسیقائی داشته است . در لغت سغدی ، زند و اف به معنای سرود گوی است (هنینگ) که نام بلبل میباشد . البته بلبل ، زند و اف + زند خوان + زند وان ، نامیده میشده است ، چون بلبل ، این همانی با سروش و سیمرغ داشته است . و زندیق = زندیک به پیروان مانی و مزدک و زرخداسیمرغ گفته میشده است که از دید اسلامی ، منکر خدائی هستند که اسلام تصویر میکند ، و زندیک هم ، به معنای « تخم سیمرغ است ، چون پسوند ایگ = هیگ ، به معنای تخم پرنده است . و چون « زند » مانند اند = دست ، نماد گسترش خود جوش بهمن در انسان و درگیتی بوده است ، به این علت ، سپس برای شرح و تفسیر و تأویل اوستا ، بکار برده شده است . همانسان ، دستان در برهان قاطع به معنای سرود و نغمه است ، و در عربی به کمان و مضرب گفته میشود . دستان ، همان معنای « پرده » را دارد . دستانه در عربی به معنای « پرده بربط » است . پس دست + اند + زند ، نماد این همانی قوانین و موسیقی ، با گسترش هومن در دست میباشد . خود واژه دست ، به معنای قاعده و قانون و طرز است ، و از سوئی دست زن و دستک زن ، مطرب و سازنده و سرودگویی و خواننده است ، و از سوئی ، دستبند ، به معنای دست به دست با هم رقصیدنست ، و دست افشان و دست انداز ، رقاصست . و از سوئی دست هم به معنای دستور و هم به معنای اندازه است

دستور = قانون اساسی

از آنجا که دست ، هم به معنای جامعه ، و هم به معنای « قواعد و قوانین و

نظامی بر شالوده هماهنگی » است ، که این جامعه را به هم می پیوندد ، و همکار و هماندیش میسازد ، دستور ، به معنای قانون و حقوق اساسی اجتماعست . دستور را که يك واژه ایرانیست ، عربها به معنای حقیقی اش که « قانون اساسی » باشد ، به کار میبرند ، ولی ما غالباً آنرا به معنای امر بکار میبریم . درحالیکه دراصل ، حکم داور بوده است . این واژه در زبان پهلوی غالباً به شکل daatebar نوشته میشود ، ولی در شکل daawar نیز پیش میآید ، که شکل اصلیش بوده است . دستور را در پهلوی به معنای قاضی یا داور بکار میبرند . قضاوت یا داوری ، در اصل شیوه تأسیس قانون بر پایه جستجو و پرسش و آزمایش و بینش در موارد پیشآمده در اجتماع بوده است . این داور بوده است که با داوربهایش ، تأسس قوانین میکرده است . اینست که درهوم یشت می بینیم که برادر گرشاسپ پهلوان ، اورواخشیه ، نخستین داور است . به عبارت دیگر ، او نخستین قانونگذار بوده است . هنوز هم در معانی که از واژه « داو » در زبانها می یابیم ، دو برآیند ۱- بازی و ۲- نظم موجودند . چنانکه در کابل به محل بازی و محل قمار و میدان رقص و نوبت بازی شطرنج ، داو میگویند . داو = دای ، در فارسی به چین و مرتبه و رده از دیوارگلی بر بالای هم میگویند . در کردی داف = داف ، به دام میگویند . دام در اصل ، به معنای « رشته های منظم بافته عنکبوت » بوده است ، و عنکبوت ، برترین نماد بافندگی بوده است ، و حتا خدا ، خود را عنکبوت می نامیده است (دی = شبلید = عنکبوت) . از جمله نامهای عنکبوت ، داو داوی است . اینکه بازی ، با خود قاعده و ترتیب میآورد ، از بررسیهایست که بویتندایک اندیشمندی هلندی کرده است . امروزه هم پدیده دموکراسی ، بر شالوده بازی فهمیده میشود . اینست که می بینیم درست واژه دائینان در کردی به معنای ابداع کردنست . همچنین در گیلکی داب ، که همان داو است ، به معنای بدعت است . نو آوری قانون ، در اثر بازی و آزمایش است ، دستور که دست + ور باشد ، به معنای « زهدان دست » ، یا به عبارت روشنتر ، اصل آفریننده

قوانین و قواعدی که گوهرشان کشف است، برای پیوند دادن همه افراد به هم، و ایجاد یک کل هم آهنگست. داور، آفریننده نظم شناخته میشود. برآیندهای گوناگون زند = هند = دست = اند، بخوبی گوهر نظام را مشخص میسازند. از جمله معانی زند، آتش زنه است که افسان باشد. زند، ویژگی انگیزندگی قانون را نشان میدهد. هومن، که تخم نهفته خدا در انسانست، راه پیدایش خود را در اند = دست = زند می یابد. هومن، در انسان، تبدیل، به پرسش و جستجو و انتقاد و امید و بازی و نظام و ابداع میگردد. پس همانسان که تراوش روانی خودملت در زبان، دستور زبانست، همانسان در سیاست، دستور (= قانون اساسی) اجتماعست

جامعه نا امن

در هر جامعه ای، دوگونه قانون، دوگونه نظام و اندازه، دوگونه ارزش و اخلاق، دوگونه دین، ... هست. یکی قوانین و نظام و دین و اخلاقیست که از گوهر ژرف مردم میتراود و ناپیدا و ناگرفتنی است، و دیگری قوانین و نظام و اندازه و اخلاق و دین و فلسفه ای که بر آنها، با زور و تهدید و یا مزدوری و عادت دهی، تحمیل و تنفید میشود. یکی نظام و قوانین ناپیدا و ناگرفتنی و نانوشته و غیر رسمی و حتا ضد رسمیت، و دیگری، نظام و قوانینیست که بطور رسمی و آشکار، معتبر و حاکمست. یکی دین و اخلاق و ارزشهاییست که از گوهر ژرف مردم میتراود که «دین فرهنگی» است، و از دین حاکم

ورسمی، بنام جاهلیت و بیدینی و کفر و شرک، فرو کوبیده میشود، ولی دین حقیقی و نا آگاهانه و «عبارت بندی ناشده» مردمست، و دیگری دین حاکم، که یک مشت پاسدار و تنورسین و عالم و فقیه و ... دارد که آنرا میستایند و توجیه میکنند و برای پایداریش دلیل و حجت میآورند، و دینست که همه به آن گواهی میدهند، ولی این دین، در همان سطح نازک آگاهیهایش میماند. هرچه این دو، از هم فاصله بیشتر دارند، امنیت در اجتماع، کمتر، و حکومت قهرآمیزتر و بیدوامتر است. آنچه، فساد فی الارض و بیدینی و نفاق و بی اخلاقی نامیده میشود، همین گلاویزیست. و هرچه این دو، به هم نزدیکتر شوند، جامعه، امن تر، و پرخاش و خشونت کمتر، و نظام حکومتی بادوامتر است. موقعی جامعه به حد اعلائی امنیت و حد اقل خشونت، و حکومت به حد اکثر دوام میرسد، که این دوگانگی و شکاف و تنش برداشته شود، و میان آن دو، این همانی ایجادگردد. البته برای رسیدن به همین مقصد است که رژیم سیاسی حاکم و دین و فلسفه و اخلاق حاکم، میکوشد که، همان دین و اخلاق فرهنگی، و همان قوانین و نظام زاینده از گوهر مردم را، بنام جاهلیت و کفر و شرک و فساد، با قهر و خشونت و شکنجه و تهدید و مجازات و کشتار، ریشه کن و نابود سازد. ولی، تنها راه برای نفی این دوگانگی و شکاف و تنش، آنست که قوانین و نظام و ارزشهایی که مستقیماً از گوهر خود مردمان میتراود و میزاید، یعنی همان فرهنگ آنان، شکل رسمی و قانونی و نظم حکومتی به خود بگیرد، و این، درست آن چیزست که «حکومت مردم بر مردم» خوانده میشود. به همین علت در این هزار و چهار صد سال چیرگی اسلام، حکومتات بیشتر در ایران مانند علفهای هرزه میرویند و هنوز نروئیده، میخشکنند و میروند، و دوامشان، فقط با زور و رزی و خشونت و تحمیل و سرکوبی و تهدید و کشتار و سختدلی لاینقطع امکان دارد. و این بیگانگی ملت از حکومت و نظام در ایران، یک چیزعادی، و نزدیک به حالت طبیعی شده است. تناقض میان ملت و حکومت (که نظام = سامان = امنیت باشد) هنگامی زده شده میشود که «

قانون و نظام، که همان سامان باشد (سامان، هم نظام وهم امنیت است) مستقیم از ملت بزاید و بتراود، یا به عبارت دیگر، تراویده از فرهنگ ایران باشد (فرهنگ، نام سینمرغست). برادر گرشاسپ، نخستین پهلوان ایران، که ما او را «سام» می نامیم، و واژه سامان (امنیت + نظام) از نام او برآمده، اور واخش است که نخستین داور قانونگذار ایرانست. و این نام، گوهر قانون و نظام را مشخص میسازد. اور + واخش، به معنای «کلمه روئیده از تخم انسان» یا «روحی که از تخم مردم روئیده است» میباشد. از روزیکه اسلام بر ایران چیره شد، عدم امنیت در جامعه ایران، یک واقعیت مداوم شد، چون اسلام، هیچگاه نتوانست از تنش و کشمکش میان فرهنگ ایران که در ژرفای گوهر ایرانیان همیشه روانست، با نظام شرعی زور مند، بکاهد، چون ایران، فرهنگ زاینده ای دارد، که به هیچ روی نمیتوان زایش آنرا سد کرد. تنش میان گوهر ناپیدا و ناگرفتنی ملت ایران، و شریعت و خلافت پیدا و آگاهانه اسلامی، همیشه بجای ماند. این پارگی و تنش ژرف نا خود آگاه را، میتوان در سراسر ادبیات ایران، بخوبی لمس کرد. این تنش، شیر خفته ای را میماند که با نهادن دستی بر آن، بیدار میشود، و حکومت اسلامی از بیدار شدن این شیر ایران، و از رستاخیز این سیمرغ (که بنام خردجال، او را زشت ساخته اند، دجال = دژ + آل = خدای دایه ای که پراز تباهیست) همیشه میترسد! این پارگی، در عرفان، شکل شریعت + طریقت + حقیقت را گرفته است، و در سیاست به پارگی کامل ملت، از نظام قدرت، کشیده است. این بی اعتمادی ایرانی به همه اشکال گوناگون قدرت، و به قدرت، به طور کلی، پیشینه ژرفی در فرهنگش هزار ساله ایران دارد که رد پایش بطور شگفت انگیزی در شاهنامه مانده است. آرمان ملت، در پیکر ایرج که نخستین شاه اسطوره ای ایرانست، به خود شکل میگیرد. ایرج، نام خود ایران است، چون مرکب از «ایر + یان» ویج» است که به معنای تخمی در آشیانه رام = سیمرغ، میباشد. ایران، به معنای میهن یک نژاد خاص یا قدرت خاص نیست، بلکه ایران، معنای کاملاً

فرهنگی دارد. از این رو ایرج، خود و قدرت را، فدا میکند و از قدرت میگردد، تا همه ملل و حکومت را در مهر، به هم بپیوندند. آشتی دادن همه اقوام و ملل و ادیان را رسالت تاریخی ملت ایران میدانسته است. ایرج، حاضر نیست که پاسخ شمشیر را با شمشیر بدهد. بنیاد فرهنگ سیاسی ایران، با ایرج نهاده میشود. ایرج که نماد فرهنگ ایرانست به کلی از قدرت، به خاطر مهر و پیوند ملل، میگردد. همینطور فرهنگ ایران در داستان سیاوش، عدم اعتماد کامل خود رابه قدرت خودی و قدرت بیگانه نشان میدهد. ایرانی، حکومتی میخواهد که بر شالوده قدرت، بنا نشده باشد و قدرت را در خود نفی کند. ایرانی حق را همان «آگ»، یعنی تخم انسان میدانست. حق نیز معرب همین واژه «آگ» است. بهمن، تخم ناپیدا و ناگرفتنی خدا، در هر انسانی (= آگی) بود، و نظام و اندازه و سامان و اندیشه، چیزی جز پیکر یابی این خدای نهفته در هر انسانی نبود. هیچ قدرتی در جهان، حق نداشت به حریم این «دژ بهمن» تجاوز کند و آنرا تصرف نماید. این «دژ بهمن» را در هر انسانی، فقط با کلید مهر و خرد، میشود گشود. خواه ناخواه، هر حکومت و نظامی که با زور و تهدید و پرخاش و خشونت و شمشیر میکوشید این «دژ بهمن» را در انسان بگشاید، بلافاصله در تنش با بهمن یا تخم خدا در انسان، یا به عبارت دیگر با حق، قرار میگرفت. به همین علت بود که بهمن را نگهبان حکومت (= تاج و تخت) میدانستند. موبدان زرتشتی، بهمن را که نماد اصالت انسان بود، و برضد ورود هر قدرتی در حریم هستی و اندیشه و نیروی مؤسس قانون در انسان بود، به حاجب تشریف یابی به حضور اهورامزدا، کاستند. بهمن، برغم این تحریف موبدان، در فرهنگ مردم، همان تخم یا مینوی سیمرغ در هر انسانی ماند که اصل تحول خودجوش، به حکومت و اندیشه و همپرسی و دین وارزشها بود، و تا این بهمن در وجود هر ایرانی، تحول به حکومت نیابد، هر حکومتی در ایران، اصل عدم امنیت خواهد بود.

« شهر بی شاه »

یا

« جامعه همه شاهی »

فرهنگ ما را چنانچه پنداشته میشود ، در برگه های تاریخ ما ، نمیتوان یافت ، بلکه در « گلاویزی آرزوهای ملت که در اسطوره هاست ، با قدرتهائی که در سکوی بلند تاریخ ، صحنه را اشغال کرده اند ، باید جست . پیکار این آرزوها ، که گهگاه زمزمه اشان از دور به گوش میرسد ، با هیاهو و غرش گوش خراش قدرتها در تاریخ ، نشانگر فرهنگست . تا این کشمکش آرزوهای نهفته ملت ، با قدرتهای چشمگیر تاریخ درک نشود ، تاریخ نارسا و ناگویاست. مفهوم واقعی « شاه » ، در روند تاریخ ما ، معین نمیشود ، بلکه از آرزوهای ملت در باره تصویر شاه ، و تضاد آن با « واقعیت شاهی و حکومت » در تاریخ معین میگردد. مفهومی که ما امروزه از « شاه » داریم ، مفهومیست که از دوره چهارصد ساله ساسانیان ، برای ما به ارث مانده است ، و موبدان زرتشتی آنرا با تحریف اندیشه نخستین ملت از شاه ، جعل کرده اند . موبدان زرتشتی ، که در این مدت دراز

، شغل دبیری و نهادهای آموزشی را کاملاً در انحصار خود در آورده ، و دیگران را به کلی از آن محروم ساخته بودند ، توانستند همه آثاری را که ایرانیان در باره حکومت دلپسند خود میانداشیده اند ، به فراموشی بسپارند و نابود و یا مسخ سازند . ولی در اینجا و آنجا ، رد پاهائی از اندیشه های ملت ایران ، در باره « حکومت دلخواه آنان » بجای مانده است که برضد مفهوم ما از شاه و شاهیت ، که از دوره ساسانیان و از موبدان زرتشتی در اذهان جا داده شده است . جای آنست که این پرسش از نو طرح گردد که آیا شاه در فرهنگ ایران ، يك شخص خاص بوده است ، یا كل اجتماع و ملت یا كل بشریت ؟ فرهنگ ایران به روشنی پاسخ میدهد که شاه ، نام يك شخص خاص نبوده است ، بلکه نام كل ملت و اجتماع و بشریت بوده است ، و سپس از این اصطلاح ، سوء استفاده شده است ، و امروزه همین معنای غلط واژه « شاه » ، جانشین معنای اصلیش گردیده ، و فرهنگ اصیل ملی ایران ، بکلی بی معنا و پوچ ساخته شده است . یکی از این رد پاهای مهم این موضوع ، داستان « شهر بی شاه » است که جزو داستانهای مربوط به اسکندر در شاهنامه میآید . در داستانهای مربوط به اسکندر ، بسیاری از اندیشه های فرهنگ زرخدائی ایران باقیمانده اند که هیچ ربطی به اسکندر ندارند. بخشهای گوناگون این فرهنگ ، که از موبدان زرتشتی و حکومت ساسانی ، مورد تعقیب قرار گرفته بودند ، در شاهنامه یا آثار دیگر ، یا به هندبها نسبت داده شده اند ، یا به ماجرا جوئیهای اسکندر ، یا به بهرام گور ، شاه ساسانی . اینها ، نه ربطی به هندوان دارند ، و نه ربطی به اسکندر ، و نه ربطی به بهرام گور . در انتساب به این اشخاص و ملل ، این فرهنگ را از نیستی رهانیده اند . همه اندیشه های مربوط به فرهنگ سیمرغی که سرکوب میشده اند ، به اصطلاح مولوی ، « در حدیث دیگران » آمده اند . چنانکه وجود سیمرغ (= پری) در میان انسان ، که در هادخت نسک ، بوسیله موبدان زرتشتی ، مسخ و تحریف ساخته شده است ، بنام « پریزاده ای که در درون انسان » است ، در الهی نامه

عطار، درد استان سرتاپك هندی آمده است. بدون شك، عطار سرچشمه داستان را میدانسته است، چون هادخت نك، در مراسم مرگ، از همه ایرانیان خواننده میشده است. داستان «شهر بی شاه» نیز از جمله داستانهای مربوط به اسکندر ساخته شده است. و ارونه آموزه موبدان زرتشتی در این داستان کوچک، این اندیشه بیان میشود که، شهر بی شاه، مدنیتست شاد و خرم و آباد. البته چنین اندیشه ملعونی، میتوانست به «اسکندر گجسته» نسبت داده شود! در باره این شهر بی شاه، فردوسی که بخوبی با پدیده خرم و خرم‌دینان آشنا و خود، خرم‌دین بوده است، میگوید که:

همه بوم و بر، باغ آباد بود دل مردم از خرمی، شاد بود

درست شهری که شاه ندارد، همه بوم و برش، باغ آباد است، و دل مردمش از خرمی، شاد است. چگونه میشود که شهری که شاه ندارد، و ارونه تنوری موبدان که به مردم القاء کرده اند، آباد و مردمانش، شاد میباشند؟ کار برد دو واژه خرم و شاد در این چامه، مینماید که شهر بی شاه، با چه فرهنگی ارتباط داشته است. چون «خرم روز در هشتم ماه دی» که از بزرگترین جشنهای ایران بوده است، بنا بر ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه، جشن اندیشه برابری ملت با حکومت و اندیشه خویشکاری حکومت در بر آوردن خواستهای ملت است. این جشن، باید از نو همه ساله برپا گردد. خرم، نام سیمرغ است، و روز هشتم، سعد اکبر نیز نامیده میشده است. همین اصطلاح سعد و سعادت، بیانگر آنست که سعادت، سعادتست که همه انسانها در آن انبازند. دیگری نام شاد و شاده است که همچنین نام سیمرغ بوده است، و بسیاری از استانهای آباد، پیشوند شاد را داشته اند. استان شاد فیروز (پیروز، در کردی همان هما = سیمرغ است)، استان شاد هرمزد + استان شاد قباد (قباد = کواد که نام فروردین = سیمرغ گسترده پر بوده است) و بر بغداد اطلاق میشده است + استان شاد بهمن + استان شاد فیروز (شهر

انبار) که سپس در عصر اسلامی، استان العالی خوانده شد، در حالیکه عالی و علی، معرب همان «آل و آل» هستند، که نام سیمرغند و علی الله، اغراق در مقام علی خلیفه چهارم نیست، بلکه به معنای آل، الله است، میباشد. شاد کواد، روشن قباد هم خوانده میشده است و روجن = روشن، نام فروردین = سیمرغ گسترده پر بوده است. فراموش نشود که سکونی که فراز آن، کعبه بنا شده نیز «شادروان» خوانده میشود، و از اینجا میتوان نفوذ ژرف فرهنگ زرخدائی رادر عربستان پیش از اسلام شناخت. شاد روان در زبان پهلوی به قالی گفته میشود. علت هم اینست که شاد + اور + ون، همان درخت بسیار تخمه است که سیمرغ فرازش نشسته است و نماد همه تخمهای زندگانست. سیمرغ، برابر با تخمه همه زندگان = یا جانان میباشد. به عبارت دیگر، بیان «همبستگی همه زندگان در یک جان» است. و این نشان میدهد که درخت و گل و بوته و مرغ و جانور در قالی نیز، همان آرمان همه جانی و جشن همگانی همه زندگان را میکرده است. سیمرغ که خوشه همه انسانهاست، هم شاد و هم شاه خوانده میشود. پس شاه مانند شاد، سعادت تخمهای (= انسانهای) برابر، در یک خوشه به هم بسته را نشان میدهد. و این معنارا دروازه «شاهی» در کردی و زبانهای دیگر، میتوان دید که به معنای «جشن عروسی» است. و چنانچه دیده شد، شاد، به اجتماعات بزرگ و آباد اطلاق میشده است. کل اجتماع، پیکر یابی همان اندیشه جشن همگانی است. شاه، اصطلاحی برای سیمرغ در شکل خوشه (= سیمرغ گسترده پر = فروهر) بوده است، و بیان کل اجتماع، یا سراسر ملت، یا همگی بشریت بوده است، نه یک شخص واحد، که سپس مفهوم اصلی را به کنار زده و محو و نابود است. امروز هیچ ایرانی نیست که بداند، شاه، نام اجتماع و ملت و بشر و جهان زندگی بوده است. همان واژه شاه، در عربی شاة (= شات) شده است و به گوسپند اطلاق میشود، علتش هم اینست که همان واژه گوسپند، به معنای «گسترش سه اصل زندگی در گیتی است که